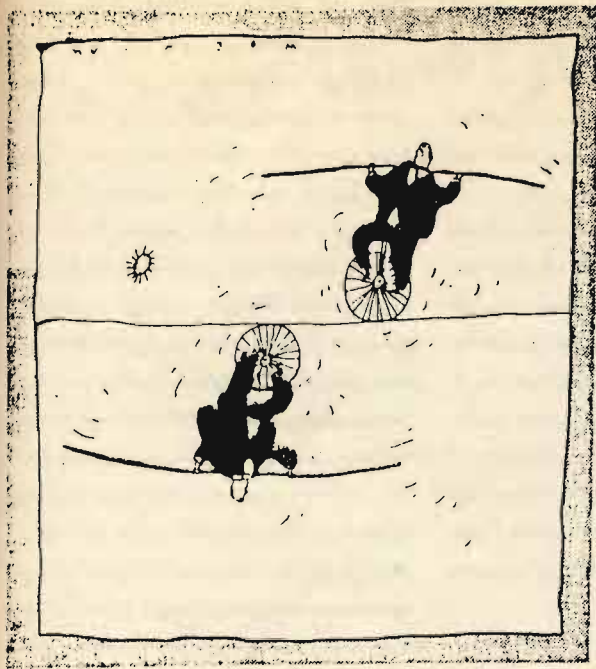


# جایگاه سنت و تجدد در مطالعه توسعه



نوشته: علی بنوعزیزی  
مترجم: محمد عابدی اردکانی

تحت الشعاع قرار دهد، توانست به نفوذ خود بر تفکر در پشت سر بسیاری از تلاش‌های آتی برای پیوند دادن رفتار فردی با محتوا و بافت اجتماعی - سیاسی، به ویژه در مطالعات جوامع غیرغربی، ادامه دهد.

دومین تأثیر و نفوذ، از درون جریان اصلی روانشناسی دانشگاهی آمریکا بعد از جنگ به منصف ظهور رسید. گرچه در اواخر قرن، مطالعه پدیده‌های گروهی و تغییر اجتماعی در مرحله تکوینی این رشته علمی جذابیت ویژه خود را در نزد پیشگامان روانشناسی اجتماعی حفظ کرده بود، لیکن این علاقه به تدریج به دلیل تمرکز یافتن فزاینده بر روی پوشش‌های رفتار فردی در روابط بین شخصی و اجتماعی روبه افول رفت. روانشناسان اجتماعی، حتی در مطالعات رفتار جمعی و فرایندهای اجتماعی فوق شخصی، اساساً بر روی ساختارهای فردی یکسان و مکانیزم‌هایی که در توصیف رفتار فردی مورد استفاده واقع می‌شوند، انگشت گذاشتند. به علاوه، بیشتر به خاطر دلایل روش‌شناختی، مفهوم گرایش (ایستار) در این حوزه شهرت بی‌اندازه‌ای بدست آورد تا جایی که به «بارزترین و بی‌چون و چراترین مفهوم در روانشناسی اجتماعی معاصر آمریکا (نیمه قرن بیستم) مبدل گشت». مطالعه آرمانی روانی - اجتماعی خارج از آزمایشگاه دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ (خواه در حوزه روابط نژادی،

موردنظر خود را برای تحلیل مسائل بی‌نهایت پیچیده‌تر بکار بردند. در اینجا، بار دیگر هدف شناسایی و تحلیل شاخص‌های روانی غالب و مسلط، نظام‌های اعتقادی، و انگیزه افراد در جوامع ملی متفاوت و، تا سرحد امکان، توصیف چنین مشخصاتی در رابطه با سابقه و زمینه اجتماعی - فرهنگی مشترک و تجارب دوران کودکی شان بود. معهذ، علیرغم جذابیت عمومی قابل ملاحظه این مطالعات مربوط به منش ملی، چندان از سوی محافل دانشگاهی مورد استفاده و استقبال واقع نشدند. در مجموع، روشنگریها و بینش‌های مقطعی (اتفاقی) این مطالعات بیشتر مورد توجه و اهمیت واقع شدند تا لحن اغلب صوری و ژورنالیستی و ادعاهای مسالغ آمیزشان در مورد ارزش بالقوه رهیافت روانکاوی (تحلیل آبکی) برای یافتن راه‌حلی جهت فهم و منازعه بین‌المللی.

تا اوایل دهه ۱۹۵۰، کل رهیافت فرهنگ و شخصیت، که در برگرفته‌گونه‌های مختلف منش ملی بود، در معرض انتقادات سفت و سختی قرار گرفت و دست‌کم از جنبه پیگیری امور تحقیقاتی، دچار زوال و نابودی گشت. با وجود این، موضوع اصلی و محوری این رهیافت، یعنی این عقیده که افراد کل جامعه را می‌توان براساس شخصیت واحد، با حداکثر چند شخصیت، مشخص کرد و نیز این اندیشه که تحلیل شخصیت افراد می‌تواند نهادهای اجتماعی فرهنگی و سیاسی شان را

از عمر مطالعه مربوط به ابعاد روانی توسعه ملی و تغییر اجتماعی در جوامع غیرغربی هنوز خیلی نگذشته است. خاستگاه این مطالعه را شاید بتوان در نقطه اتصال سه روند فکری و علایق عمل‌گرای عمده در علوم اجتماعی در طی سال‌های بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم یافت. اولین روند و علاقه مذکور، عبارت بود از مکتب «فرهنگ و شخصیت» که از اواسط دهه ۱۹۳۰ شروع شد و نزدیک به دو دهه استمرار یافت. برخی از انسان‌شناسان، روانپزشکان، جامعه‌شناسان، و دیگر محققان با کمک گرفتن از نظریه روانکاوی در صدد برآمدند تا میان پوشش‌های شخصیت و بافت‌های فرهنگی و تغییر در جوامع اساساً غیرغربی و ماقبل صنعتی («ابتدایی») نوعی پیوند و ارتباط برقرار سازند. طرح مفهومی محوری این فضلاء این عقیده بود که تجارب مشترک دوران کودکی در هر جامعه بسجودآورنده ساختار شخصیت «هنجاری» یا «اساسی» است، که این ساختار نیز به نوبه خود به شکل دهی و همگراسازی کارکردی نهادهای فرهنگی جامعه همچون مذهب، فلکلور، آئین‌های مذهبی و غیره کمک می‌کند.

بعداً، در طی جنگ جهانی دوم و سال‌های بلافاصله بعد از آن، برخی از طرفداران رهیافت فرهنگ و شخصیت در یک مجموعه از مطالعات مربوط به «منش ملی»، مفاهیم و شیوه‌های

خانوادگی، رأی‌گیری، منازعه بین المللی، خواه در زمینه صلح طلبی) اصولاً بر روی ایستارهای فردی و این که تا چه اندازه می‌توان آنها را به عنوان کارکرد عوامل بین شخصی، موقعیتی، یا نهادی تعدیل کرد، تمرکز یافت. مفروض اساسی (که هنوز هم یک موضوع مهم مناقشه برانگیز قابل توجه در این زمینه است) آن بود که گرایش‌ها (ایستارها) فراهم‌کننده کارآمدترین و قابل اعتمادترین کلید برای درک اقدام اجتماعی، هم در سطح فردی و هم در سطح جمعی، هستند. به خاطر همین جهت‌گیری، تعجبی ندارد اگر می‌بینیم که کمک‌های اولیه روانشناسان اجتماعی به مطالعه سیاست تطبیقی و توسعه اساساً مشمول زمینه پژوهش‌های کمی و خصوصی افکار عمومی، ایستارها، و ارزشها به عنوان کلیدهای فهم فرآیند سیاسی می‌باشد.

سومین و شاید قویترین انگیزه برای مطالعه ابعاد ذهنی و فکری توسعه، از علایق عمل‌گرای (پراگماتیک) تصمیم‌گیران و متخصصین توسعه در دوره‌های بعد از جنگ پدیدار گشت. برخی از نشئوری‌پردازان توسعه با تأمل و تعمق در محدودیت‌های رهیافت‌های نهادی، به انسان‌شناسی و روانشناسی فرهنگی، به دلیل بینش و بصیرت آنها از «پدیده مردمی» توسعه اجتماعی - سیاسی، رو آوردند. و خیلی طول نکشید که تحلیل‌گران کشف کردند که ریشه بسیاری از علل توسعه‌نیافتگی در ارزشها، جهان‌بینی‌ها، ویژگی‌های شخصی، و سنت‌های فرهنگی خود ملل در حال توسعه نهفته است. چنین نگرشی نسبت به فرهنگ و منش به عنوان «موانع توسعه» به تدریج با «ایدئولوژی توسعه» دهه ۱۹۵۰ درهم آمیخته و بهم پیوستند و برای چند سال استمرار یافتند.

بدین ترتیب، سه روندی که اندکی پیش‌مورد بحث و بررسی قرار گرفتند، زمینه فکری نوعی تحقیقات دارای جهت‌گیری روانی جدید را در کشورهای در حال توسعه فراهم ساختند که در دهه ۱۹۵۰ شروع شد. بسته به این که این سه جریان در قبال عوامل روانی تغییر اجتماعی - اقتصادی و سیاسی به چه سان رفتار کنند؛ یعنی آنها را پیش‌شرایط (متغیرهای مستقل)، همانندها (متغیرهای واسطه)، یا نتایج (متغیرهای وابسته) در نظر گیرند، مطالعات تحت این مبحث [توسعه روانی - اجتماعی] را می‌توان در سه مقوله بالنسبه مشخص جا داد. مثال‌های رهیافت در مقوله اول عبارتند از: تحقیقات دیوید مک‌کلند در مورد سمت‌گیری شایستگی به عنوان نیروی تعیین‌کننده و مستقل در رشد اقتصادی، تحلیل لوسین پای در رابطه با «احساس ناامنی» برمه‌ای‌ها و بحران هویت و ارتباط این مسائل با مشکلات آن کشور در بنای یک ملت - دولت مدرن، و تأکید اُپورت هاگن بر نقش شخصیت «نوآور» به عنوان علت پویای توسعه اقتصادی.

مطالعه کلاسیک اخیر دانیل لرنر در مورد نوسازی در خاورمیانه مثال و نمونه خوبی برای رهیافت در مقوله سوم [رهیافتی که عوامل روانی را به عنوان متغیرهای وابسته در نظر می‌گیرد] است. لرنر «همدردی» (توانایی این که فرد به لحاظ فکری خودش را به جای دیگران و نقشهای آنها احساس کند و بتواند فراتر از محیط بسته و محدود اطرافش به زندگی بیندیشد) را به عنوان ویژگی روانی قاطعی موردشناسایی قرار داد که افراد تازه به جنبش درآمده (در حال گذار) را قادر می‌سازد تا خودشان را به طور مؤثر و کارآمدتری با شرایط در حال تغییر یک جامعه در حال نوسازی انطباق دهند. حامیان این رهیافت، گرچه اعتقاد و اعتماد

### جایگاه سنت در مطالعه توسعه در سراسر دهه گذشته محل مناقشه و منازعه شدیدی بوده، تفاسیر مربوط به آن در معرض چرخش قرار داشته است.

اولیه را دایر براین که منشأ بروز توسعه، تغییرات در ساختار فرصتها یا در دیگر نهاد‌های اجتماعی است را حفظ کردند، لیکن این عقیده را هم پذیرفتند که عوامل روانی در جای خود میان تغییرات اجتماعی کلان اولیه و جهت‌گیری‌های مجدد بعدی در رفتار اجتماعی افراد (که برای توسعه سیاسی و رشد اقتصادی مستمر و مداوم لازم و ضروری است) نقش واسطه‌ای و کلیدی ایفاء می‌کنند. بنابراین، در نهایت، کارکرد مسرفیت‌آمیز یک جامعه مدرن و نهاد‌های سیاسی‌اش، در گرو جهت‌گیری‌های روانی مناسب و به جای افرادی است که می‌توانند نسبت به فرصت‌های تازه پیدا شده و تقاضاهای مربوط به محیط در حال تغییرشان از خود واکنش مؤثر و مناسب نشان دهند.

مطالعات تعجب‌برانگیز و خیره‌کننده چندی از رهیافت سوم، یعنی تدبیر شرایط روانی به عنوان نتایج مستقیم در سطح اجتماعی - ساختاری، تأثیر پذیرفته‌اند. یک چنین دیدی به ویژه با جهت‌گیری رفتارگرایان سازگار است، چرا که آنها هم بر اصل مقدم بودن ترتیبات نهادی از حالات روانی مؤثر در تغییر اجتماعی تأکید دارند. گرچه این رهیافت گاه‌به‌گاه مورد حمایت واقع شده است، لیکن به نظر نمی‌رسد که علاقه زیادی در میان پژوهشگران در این حوزه بوجود آورده باشد.

نسل جدید مطالعات [مربوط به توسعه] از چند لحاظ با پیش‌نژان آن قابل تمیز و تشخیص است. اولاً، این مطالعات بر اهداف بالنسبه محدودتر و قابل حصول‌تر تمرکز یافت. برای مثال،

علاقه اولیه نسبت به مقولات پراکنده و غامضی چون منش ملی و فرهنگ جای خود را به سؤالات محدودتری در مورد ارتباط میان ویژگی‌ها یا ارزش‌های شخصیت تا حدودی خاص و فرایندها یا نتایج تحولی ویژه داد. دوماً، مطالعات جدید در رابطه با توصیف رفتار فردی در حوزه‌های اقتصادی و سیاسی، جهت خود را بتدریج از تأکید بر شیوه توصیف «فرهنگ‌گرایی» (یعنی تأکید روی ارزش‌های مشترک و نظام‌های اعتقادی) به شیوه «ساختارگرایی» (یعنی تأکید بر عوامل اجتماعی - اقتصادی رفتار) تغییر داد. ثالثاً، مطالعات جدیدتر خراهان جهت‌گیری تجربی بیشتری هستند و به جای تکیه بر شیوه‌های احساساتی و «از دورستی بر فرهنگ داشتن» که در متون اولیه غالب بودند، بر جمع‌آوری سیستماتیک داده‌ها در این حوزه تأکید می‌کردند.

تحقیق در مورد تجدد فردی، با متغیرهای روانی سروکار دارد و آنها را به عنوان همانند‌های توسعه اجتماعی - اقتصادی و سیاسی در نظر می‌گیرد. تجدد فردی بیانگر چیزی است که بطورکلی به عنوان موفقیت‌آمیزترین تلاش برای کاربرد روش‌ها و مفاهیم روانشناسی اجتماعی در مطالعه توسعه اجتماعی و سیاسی شناخته می‌شود.

### تجدد روانی

بهترین تعریفی که می‌توان برای تجدد روانی، آن‌سطور که این اصطلاح در متون نوسازی مورد استفاده قرار گرفته است، ارائه داد این است که «مفهوم وصل‌کننده» ای است که فرایندهای تغییر را در سطوح فردی و اجتماعی بهم مرتبط و متصل می‌سازد. تجدد روانی، به مجموعه‌ای از حالات فردی (ایستارها، ارزشها، سبکهای شناختی، ویژگی‌های شخصیتی، و غیره) اطلاق می‌شود که در سایه تجاربی چون اقامت در شهر، رفتن به مدرسه، تماس با رسانه‌های جمعی، و استخدام در بنگاه‌های مدرن بدست می‌آید و خود منجر به رفتارهایی می‌گردد که دال بر توسعه اقتصادی و سیاسی جامعه است. با در نظر گرفتن این کارکرد واسطه‌ای، شایستگی و استحقاق‌های این مفهوم را نه تنها باید براساس قابلیت اعتماد و انسجامش به صورت یک سازه روانی مورد قضاوت قرار داد، بلکه باید برحسب پیوند و ارتباط تجربی‌اش با زمینه‌های اجتماعی - ساختاری و تجربی ضمنی‌اش از یک سو، و نتایج رفتاری و اجتماعی - سیاسی‌اش از سوی دیگر نیز مورد ارزیابی قرار داد. مفهوم تجدد روانی در مقایسه با مفاهیم مشابه در متون توسعه که در پی برقراری ارتباط میان سطوح تحلیل فردی و اجتماعی هستند، از چند مزیت بارز برخوردار است. اول آن که، این مفهوم از بسیاری تعصبات نژادمحوری، که ویژگی‌های

اولیه بود، به طور نسبی آزاد است. این مفهوم به سبب تأکید بر تأثیر نیروهای اجتماعی - ساختاری در درون جامعه یکسان، از توضیحات نفرت‌برانگیز و ساده‌لوحانه مربوط به تفاوت‌های توسعه سیاسی و اقتصادی در بین جوامع برحسب مشخصات نژادی، مذهبی و یا از تعیین ابهام‌آمیز ویژگی‌های ملی - فرهنگی، خودداری می‌کند. دوم آن که، این فقط جامعه‌پذیری اولیه نیست که بر «نوگرایی» اثر شدید می‌گذارد، بلکه این اثرگذاری شامل نهادهای اجتماعی مختلف که در درون آنها کارکردهای فردی از دوران کودکی و جوانی بسی فراتر می‌روند نیز می‌شود. سوم آن که، از آنجا که تجدد فردی به عنوان یک متغیر مستمر و نه نوعی شخصیت متمایز و مشخص مفهوم‌سازی می‌شود، لذا

## باید حکومت از نمایش قدرت‌های مافوق انسانی و عدم دسترسی به مردان معمولی دست بکشد و به مشارکت، رضایت، و پاسخگویی عمومی اتکاء کند.

براساس میزان و سطح نسبی‌اش در یک فرد یا یک گروه تحلیل می‌شود و نه برحسب صرف وجود یا عدم وجودش [در فرد یا گروه]. و بالاخره، توسعه موفقیت‌آمیز مقیاس‌های اندازه‌گیری تجدد، کار تخمین و مقایسه، در قالب عبارات نسبتاً دقیق، اثرات سابقه اجتماعی و عوامل تجربی مختلف را بر سطح و میزان تجدد فردی و گروهی ممکن و میسر ساخته است.

از میان تحقیقات و بررسی‌های تجربی مربوط به تجدد روانی که از اواخر دهه ۱۹۵۰ صورت گرفته است، بی‌شک طرح تحقیقاتی آلکس اینکلس و همکارانش در مورد ابعاد اجتماعی و فرهنگی نوسازی، به عنوان فراگیرترین، سیستماتیک‌ترین، و به لحاظ روش‌شناسی، استوارترین بحث مفهومی و تقسیمات مربوط به آن شناخته می‌شود. مطالعات صورت گرفته توسط دیگران، زمانی که هنوز کار اینکلس جای آنها را نگرفته بود، به طور کلی از لحاظ گستره، پوشش جغرافیایی، و اندازه نمونه بیش از حد محدود بوده‌اند. از این روی، مرور زیر که در مورد تحقیق تجربی در این حوزه است اساساً بر روی کار اینکلس و همکارانش تمرکز خواهد یافت، و کارهای مشترک دیگران تنها وقتی مورد اشاره قرار می‌گیرند که مبانی جوهر یا انتقادی‌شان مستند باشند.

اینکلس و همکار اصلی‌اش دیوید اسمیت، در تلاش برای تعریف و تعیین محتوا و مندرجات

تجدد فردی از پرداخت به یک مدل آرمانی - نوعی مربوط به یک جامعه شهری، صنعتی صرف‌نظر کردند و به بررسی شاخص‌های روانی‌ایی که برای اعضای یک چنین جامعه‌ای، چنانچه بخواهند بطور مؤثری نقش‌های اجتماعی متعدّدشان را انجام دهند، لازم است بسنده نمودند. اینکلس و اسمیت با در نظر گرفتن کارخانه صنعتی به عنوان «چکیده و عصاره‌ای از الگوی نهادی مدرن»، استدلال کردند که کار و استخدام در کارخانه گسترده به کارگران شرايطی چون برنامه‌ریزی و جدول‌بندی زمانی، کارآیی شخصی، باز شدن دریچه‌ای بر روی تجربه جدید، و بها قائل شدن برای علم و تکنولوژی تلقین می‌کند. همین‌طور، آنها با بررسی و پژوهش در دیگر حوزه‌های زندگی اجتماعی مدرن، شرایط روانی دیگری را که مورد تقاضای اعضای جوامع مدرن است مورد شناسایی قرار دادند. لیست نهایی آنها شامل حدود ۲۴ یا بیشتر مضمون اصلی (تیم) مربوط به تجدد می‌شد. همچنین، لیست مذکور برخی مضامین اصلی دیگر که به نتایج سطح فردی نوسازی مربوط می‌شدند از جمله مضامین بالقوه مخالفی چون آنومی و بیگانگی، که در متون توسعه توسط دیگران پیشنهاد شده بودند، دربر می‌گرفت.

اینکلس و اسمیت برای اندازه‌گیری تجدد در حوزه‌های مختلف زندگی، از لیست مربوط به شاخص‌های روانی مدرن‌شان، مجموعه‌ای از مقیاس‌های فرعی را استخراج و بسط و گسترش دادند. آنها بعد از پیش‌آزمون گسترده در این زمینه، ارقام (موارد) اضافی را کنار گذاشتند به طوری که مجموعه ارقام بالقوه به ۱۵۹ قلم تقلیل یافت و بدین ترتیب مقیاس تجدد فراگیر و همه‌جانبه Scale of Overall Modernity (The scale OM) فراهم گشت. نخستین استفاده گسترده از این مقیاس عبارت از مطالعه فشرده دو نویسنده در مورد تجدد فردی بود که در دهه ۱۹۶۰ صورت گرفت. این مقیاس بر روی یک نمونه بیش از ۵۵۰۰ نفری از میان افرادی که سنتشان بین ۱۸ تا ۳۲ سال بود در شش کشور در حال توسعه - آرژانتین، شیلی، پاکستان شرقی (بنگلادش فعلی)، هند، اسرائیل (با تأکید و توجه اصلی بر روی یهودیان «شرقی»)، و نیجریه، به اجرا درآمد. «فرد مدرن» آنطور که از لابه‌لای حجم عظیم این داده‌ها سر برمی‌آورد، را می‌توان براساس مجموعه‌ای از صفات مشخص («نشانگان تجدد») که در هر شش جامعه مورد مطالعه تقریباً وضعیت یکسانی داشتند، تعیین کرد. عناصر محوری این نشانگان روانی توسط اینکلس چنین خلاصه شده است:

(۱) باز شدن دریچه‌ای بر روی تجربه جدید، هم از طریق مردم و هم از طریق شیوه‌های جدید انجام اموری همچون تلاش برای کنترل زاد و ولد؛ (۲) تأکید بر استقلال فرزندان، از اقتدار شخصیت‌های

سنتی مثل والدین و کشیشان، و چرخش و تغییر وفاداریها به سمت رهبران حکومت، موضوعات و مسائل عمومی، اتحادیه‌های تجاری و تعاونی، و امثال ذالک؛ (۳) اعتقاد به کارآیی علم و طبابت و ترک کلی انفعال‌پذیری و تقدیرگرایی در مواجه شدن با مشکلات زندگی؛ (۴) آرزوی خود و بسجه‌هایش برای نیل به پیشرفت و موفقیت در اهداف بلند شغلی و تحصیلی. افرادی که این ویژگیها را عیان می‌سازند؛ (۵) دوست دارند که مردم وقت‌شناس باشند و علاقه خود را نسبت به برنامه‌ریزی دقیق جهت پیشرفت در امور خود ابراز دارند. همچنین، بخشی از این نشانگان؛ (۶) نشان دادن علاقه شدید و مشارکت فعال در موضوعات مدنی و جمعی و سیاست محلی است؛ (۷) با تمام نیرو و انرژی تلاش برای گام‌به‌گام به جلو آمدن با اخبار و در چارچوب این تلاش، ترجیح اخبار ملی و بین‌المللی وارداتی بر اقلیمی که با مسائلی چون ورزش، مذهب، یا موضوعات صرفاً محلی سروکار دارند.

در ارزیابی مقیاس تجدد همه‌جانبه و فراگیر، که نیمرخ قبلی مرد مدرن مبتنی بر آن است، دست‌کم سه نوع معیار را می‌توان بکار گرفت. اولین معیار پایایی است (Reliability)، یعنی این که به چه میزانی آن مقیاس فراهم‌کننده یک سنجش و اندازه‌گیری باثبات و پایدار، در طول زمان و مکان، در رابطه؛ سازه تجدد روانی است. با توجه به گزارش بدست آمده از آزمایش و آزمایش دوباره ضریب پایایی با دامنه تغییر ۰.۷۵ تا ۰.۸۷ در شش کشور مذکور، می‌توان گفت که مسلماً مقیاس تجدد

## سنتی شدن به عنوان یک وضعیت فکری یا منظومه‌ای از ایثارها و رفتارهای فردی، شدیداً بدور از تحقیق و پژوهش باقی ماند.

همه‌جانبه و فراگیر مذکور استانداردهای مورد توافق مربوط به پایایی در تحقیقات رفتاری را تأمین می‌کند.

معیار دوم به سازگاری درونی مقیاس مربوط می‌شود، یعنی این که به چه میزانی عناصر مؤلفه مقیاس می‌توانند دربرگیرنده یک منظومه یا نشانگان منسجمی از اعتقادات، ارزشها، و جهت‌گیری‌های مدرن باشند. اینکلس و اسمیت به منظور ارزیابی این ویژگی مقیاس خود به صورت تجربی، به یک عامل روانکاوی متوسل شدند. آن دو دریافتند که در هر شش جامعه ترکیبی از ارزشها، گرایشات، و رفتارهای مشابه حول یک عامل مشترک بهم پیوسته‌اند، و از همه مهمتر، متوجه شدند که این ترکیب اساساً مجموعه‌ای از

صفات و ویژگی‌های مشخص مشابه‌ای هستند که آن دو به کمک آنها تجدد فردی را در سطح نظری تعریف و تعقل کرده بودند. این یافته‌ها، دو نویسنده را به سمت آنچه که باید آن را به عنوان مفادکننده‌ترین - و به یک معنا تکان‌دهنده‌ترین، نتایج در کل مطالعه‌شان تلقی کرد، هدایت نمود:

این یافته تجربی که نشان‌دهنده مجموعه‌ای از صفات تجدد فردی مشابه در فرهنگ‌های متفاوت است [در مورد وحدت بالفعل روانی فرد بشری در یک وضعیت ساختاری، و وحدت بالقوه روانی فرد بشری در یک وضعیت واقعی بحث می‌کند. وقتی که از وحدت فرد بشری برحسب ساختار روانی صحبت به میان می‌آید، منظور ما این است که ماهیت شخصیت انسانی، و «قواعد» سازمان درونی آن به وضوح در همه جا اساساً شبیه به هم است. به عبارت دیگر، مجموعه عناصر یا مؤلفه‌های شخصیت برحسب تصادف مختلف و متنوع یا حتی به طور نسبی آزاد از یکدیگر نیستند. (ر) ما فکر می‌کنیم که به لحاظ ماهوی نمی‌توانند متنوع یا آزاد باشند. به علاوه، تا آنجا که به آینده مربوط می‌شود، ما معتقدیم که این وحدت ساختاری فراهم‌کننده پایه اساسی برای وحدت روانی واقعی بیشتر نوع بشر است. یک چنین وحدت واقعی، نه صرفاً ساختاری بلکه محتوایی، را تا آنجا می‌توان بدست آورد که نیروهای متمایل به سامان‌دهی نشانگاه‌های انسانها، از آن نوع نشانگاهی که نمایانگر انسانهای مدرن است، را بتوان به صورت وسیع‌تر و یکنواخت‌تر در سراسر جهان پخش کرد.

در حالی که اینکلس و اسمیت، براساس یافته مذکور، احساس کردند که راه صحیح آن است که ابعاد فرعی مختلفی از تجدد را با نمره جهانی واحد تجدد همه‌جانبه و فراگیر درهم آمیزند، دیگر پژوهشگران، با استفاده از همین مقیاس تجدد یا مقیاس‌های مشابه مدارک و شواهدی در حمایت از یک سازه تجدد غیرقابل اندازه‌گیری که می‌بایست خیلی کمتر تحمیل‌کننده باشد، بدست آوردند. بدین ترتیب برای مثال، یک مطالعه و تحقیق که غیرقابل اندازه‌گیری بودن پنج مقیاس تجدد روانی دارای کاربرد وسیع را مورد آزمون قرار می‌داد، به این نتیجه رسید که نه یک عامل واحد و نه تعداد محدودی از عوامل مشترک هیچیک نمی‌توانند به طور مناسبی نمره میزان اختلاف (واریانسهای) مقیاس‌های تجدد را توضیح دهند:

«نورگرایسی» اگر برای توصیف ایستارها و ارزش‌های نمونه موجود ابدأ مفید نیست، در این صورت باید به عنوان دربرگیرنده مجموعه‌ای از ایستارها و فعالیت‌هایی در نظر گرفته شود که در برابر تأثیراتی که می‌توان در نوگرا شدن ملاحظه گیرد به یک شیوه و سبک یکسان از خود واکنش نشان نمی‌دهد.

ملاک سوم برای ارزیابی مقیاس تجدد همه‌جا و فراگیر «اعتبار قابل پیش‌بینی» آن است، یعنی این که تا چه اندازه می‌تواند با اطمینان و اعتبار افرادی که بر مبنای معیارهای مستقل دیگر باید به عنوان «مدرن» تلقی شوند، مورد شناسایی قرار دهد. اینکلس و اسمیت در فقدان مجموعه‌ای مستقل از معیارها که به کمک آنها بتوان سطح تجدد فرد را مورد ارزیابی قرار داد، روش اعتباریابی خارجی بالنسبه انعطاف‌پذیرتری را برگزیدند. مطابق انتخاب مورد بحث، در هر شش کشور تحت مطالعه، بر طبق آمار، مقایسه میان چندین «گروه مورد محک و آزمایش» براساس اطلاعات و شناخت‌شان از ویژگی‌های سوابق اجتماعی، که انتظار می‌رفت سطوح تجددشان با یکدیگر متفاوت باشند، تحت نظارت و کنترل درآمد. چهار گروه اصلی انتخاب شده برای این مقایسه (به منظور سنجش سیر صعودی تجدد مفروض‌شان) عبارت بودند از: (۱) کشاورزانی که در جماعات روستایی سنتی زندگی می‌کردند، (۲) کارگران غیرصنعتی شهری، (۳) مهاجران تازه کوچ کرده از نواحی روستایی که هنوز همگام و همگون با شرایط کار صنعتی نشده بودند، (۴) ساکنان قبلی روستا با سه سال یا بیش از سه سال تجربه کار در کارخانه شهر.

### اکنون، یعنی دو دهه بعد از «واکنش اصلاحی» اواخر دهه ۱۹۶۰، به نظر می‌رسد که پاندول توسعه بار دیگر به نفع سنت در نوسان است.

همان‌طور که نویسندگان مذکور پیش‌بینی می‌کردند، افرادی که بیشتر در معرض تجربه‌های در حال نوگرا شدن همچون تحصیلات زسمی، استفاده از رسانه‌های جمعی، و کار در یک کارخانه صنعتی شهری بودند. در حقیقت از کسانی که در مفروض چنین تجاری قرار نداشتند در مقیاس تجدد همه‌جانبه و فراگیر از نمره خیلی بالاتری برخوردار شدند. از این مشخص‌تر، از میان افرادی که به طور کامل در معرض نهادهایی قرار داشتند که مطابق با نظریه ما به عنوان نهاد‌های در حال نو شدن شناخته شده بودند، حدود ۷۶ درصد نمره تجدد را بدست آوردند، در حالی که از میان کسانی که با کمترین سطح ممکن در معرض نفوذ این مؤسسات قرار داشتند، تنها حدود ۲ درصد نمرات مدرن در نظر گرفته شده در مقیاس‌هایشان را کسب کردند.

اینکلس و اسمیت بعد از اطمینان از درستی و صحت سنجش و اندازه‌گیری ویژگی‌های مقیاس

تجدد همه‌جانبه و فراگیرشان، درصدد برآمدند تا پیش‌آیندهای تجدد روانی را مورد تحقیق و بررسی قرار دهند، لذا عمدتاً بر روی تغییرات ساختاری و فرایندهایی که در نوسازی اجتماعی دخالت و مشارکت دارند، متمرکز شدند. به طور کلی، آنها کشف کردند که، بسته به نوع کشور، میان ۳۲ تا ۶۲ درصد (با میانگین ۴۷ درصد برای شش کشور موردنظر) از واریانس نمرات تجدد توسط یک مجموعه ده متغیری از سابقه اجتماعی، که پیوند و ارتباط بسیار نزدیکی با توسعه اجتماعی - اقتصادی دارد، تعیین می‌شود. از میان این متغیرهای دهگانه، تحصیلات رسمی قطعاً نیرومندترین تعیین‌کننده تجدد فردی بود، به طوری که نفوذ و اثری که این عامل اعمال می‌کرد دو یا سه برابر بیش از نفوذ و اثر دیگر متغیرهای مربوط به سابقه اجتماعی بود. در معرض رسانه‌های جمعی قرارگرفتن و تجربه شغلی فردی تقریباً دارای تأثیر مساوی و همانند بودند، و در اثرگذاری‌شان بر تجدد فقط دومی [تجربه شغلی] با تحصیل برابری می‌کرد. در حالی که مطالعات اولیه بر نقش تحصیل، شهرگرایی، و رسانه‌های جمعی به عنوان تعیین‌کننده‌های اصلی تجدد روانی تأکید داشتند، کانون توجه و تمرکز متمایز گروه اینکلس آشکارا بر روی اثر تجربه شغلی، به ویژه کار در یک کارخانه صنعتی نوین، بود. تیم اینکلس کارخانه را به عنوان یک نمونه انتخابی به صورت یک مدرسه مؤثر برای تجدد در نظر گرفت.

اینکلس در یک تحلیل تکمیلی همچنین کمکی که سابقه ملی (نژادی) شخص می‌تواند به سطح تجدد در زن یا مرد داشته باشد را مورد ارزیابی قرار داد. معهذاً، کمک تابعیت (ملیت) به تجدد در مقایسه با متغیرهای مربوط به سابقه اجتماعی که کمی پیش از این ذکر شد، بالنسبه ناچیز و اندک بود و فقط ۴ درصد واریانس نمرات تجدد فردی خارج از آنچه که می‌شد بر مبنای دیگر عوامل مربوط به سابقه اجتماعی توضیح داد، قابل توجیه و تعلیل بود. اینکلس از میان چندین تفسیر احتمالی در مورد این یافته، به این تفسیر علاقه‌مند شد که تفاوت‌های مشاهده شده مربوط به عامل ملیت را به «اثرات ضمنی» زندگی در یک محیط اجتماعی‌ایی نسبت دهد که در آن فرد توسط مردم و نهاد‌های مدرن تحت محاصره درآمده است. او از تفاوت‌هایی مثل تأثیرات فی‌نفسه فرهنگ و منش ملی غافل شد.

به طور کلی، اینکلس و اسمیت اثرات قابل اندازه‌گیری متغیرهای ساختاری بر تجدد فردی را به عنوان پشتوانه قومی‌ایی برای قضایای نظری عمده خود در نظر گرفتند که عبارت بودند از: (۱) در معرض نهادهایی در حال نشودن، به ویژه در معرض فعالیت‌های مشهورانه تولیدی فراگیر، قرارگرفتن، در فرد مجموعه‌ای از ایستارها، ارزشها،

و رفتارهایی بوجود می‌آورد که به بهترین وجه در «نشانگان تجدد روانی» نمایان می‌شوند؛ (۲) افرادی برای پذیرش تأثیر تجارب نوشدن آمادگی دارند که مرحله دوران کودکی و نوجوانی را پشت سر گذاشته باشند؛ (۳) ابعاد سیاسی و زیربنایایی که موازی با تجدد روانی رخ می‌دهند از تفاوت‌های نژادی، فرهنگی، و ملی خیلی پیشی می‌گیرند.

حدود ۹۰ درصد از اقلام تعیین شده در مقیاس همه‌جانبه و فراگیر، به ایستارها، افکار، ارزشهای پاسخگویان، یا تا حدودی به اطلاعات آنها از محیط اجتماعی‌شان، مربوط می‌شد (بقیه اقلام [یعنی ده در صد باقیمانده] عمدتاً با گزارش‌های پاسخ‌دهندگان به رفتار ماسبقشان در ارتباط بود) بنابراین، این سؤال که آیا تجدد صرفاً یک حالت فکری است، یا این سؤال که آیا اشخاص برخوردار از جهت‌گیری‌های مدرن در واقع به گونه‌ای رفتار می‌کنند که با تقاضاهای نهادی یک جامعه نوین بیشتر سنخیت و تناسب دارند، مسئله و موضوع محوری در ارزیابی تجدد روانی است. به لحاظ تحلیلی، این سؤال را می‌توان خود به دو بخش تقسیم کرد: بخش اول به میزان و درجه همسویی و ارتباط میان ایستارهای مدرن و رفتارهای افراد مربوط می‌شود؛ بخش دوم با این موضوع مرتبط است که آیا حالات و رفتارهای مدرن احتمالاً تسهیل‌کننده توسعه اقتصادی و سیاسی در هر سطح قابل توجه و برجسته‌ای هستند یا خیر. با در نظر گرفتن هر دو پژوهش و تحقیق مورد اشاره، موضع اینکلس و اسمیت به طور مشخصی دلگرم‌کننده و اطمینان‌بخش است:

ما تصدیق و تصریح می‌کنیم که تحقیق‌مان خواهد و مدارک فراوانی بر این اساس عرضه می‌دارد که تغییرات در استار و ارزش، که معرف تجدد فردی هستند، با تغییرات در رفتار هماهنگ و همسویند، آنهم رفتاری دقیقاً از آن نوع که به باور ما به آن تغییراتی در نهادهای سیاسی و اقتصادی معنی می‌دهد و حمایت می‌کند که به نوسازی کشورها می‌انجامد.

با این همه، نتایج چند مطالعه دیگر که پیوند و رابطه میان ارزشهای نوین و رفتار را مورد آزمون قرار داده‌اند [در مقایسه با تحقیقاتی که بدان اشاره شد] بیشتر ابهام‌آمیز و دوپهلونند. در یک مطالعه‌ای که به ویژه به پژوهش در مورد این موضوع اختصاص دارد، میخائیل آرمس و لاری اسحاق ارتباط میان تجدد روانی، به صورتی که توسط نوع کوتاهی از مقیاس تجدد همه‌جانبه و فراگیر مورد اندازه‌گیری قرار می‌گرفت، و آشکال متفاوت رفتار مدرن که نمونه انتخابی‌شان در متون مربوط به تجدد توصیف شده است، مورد آزمایش قرار دادند. دستاوردهای بدست آمده بر آن دلالت داشتند که از حدود ۱۵ نوع رفتار مورد بررسی و

مشاهده، تنها سه مورد (روزنامه خواندن مکرر، نیایش و دعای مرتب و مستمر و ملاحظه و حضور در مباحث سیاسی) به طور برجسته‌ای متأثر از سطح تجدد روانی پاسخ‌دهندگان قرار داشتند. لذا، نمرات پاسخگویان به تجدد همه‌جانبه و فراگیر درجه واریانس توضیح داده شده در فهرستی مرکب از رفتارهای مدرن را در مقایسه با آنچه که می‌توان بر مبنای ویژگی‌های منزلت اجتماعی - اقتصادی پاسخ‌دهندگان همچون تحصیل، سن و درآمد توضیح داد، چیزی کمتر از یک درصد (یعنی از ۴۰/۵ به ۴۱/۴ درصد) افزایش داد.

## در جهان سوم، همچنین، هزارها ایدئولوژی «سنت‌گرا» که می‌توان بارزترین تجلیات آنها را در جنبش‌های مذهبی و نژادی ملاحظه کرد، در حال نمایش مبارزه طلبی خیلی جدی‌تر با بسیاری از رژیم‌های فعلی هستند تا ایدئولوژی‌های دنیا گرا.

به دلیل فقدان مطالعات بین‌کشوری و فرا کشوری مربوط به توسعه، که دربرگیرنده داده‌هایی هم در مورد متغیرهای روانی و هم متغیرهای ساختاری باشد، تعیین میزان کمک تجدد روانی به ارتقاء و بهبود توسعه اقتصادی و سیاسی هنوز هم یک موضوع مبهم و مناقشه‌برانگیز است. معهذاً، از آنجا که اکثر پژوهشگران در این حوزه با این سازه به عنوان یک عامل میانجی و نه علی برخورد می‌کنند، لذا ارزش‌اش به عنوان یک سازه نظری تا حدودی از نتایج‌اش بر توسعه، مستقل و جداست. در بخشهای بعدی، خواهیم کوشید تا تجدد و سنت را به عنوان دو نظام فرهنگی رقیب در کنار هم قرار داده و برخی از انشعابات و شکافهای سیاسی این مفاهیم را جهت درک تغییر در بافت عینی اجتماعی - فرهنگی مورد بررسی قرار دهیم.

جایگاه سنت در مطالعه توسعه در سراسر دهه گذشته محل مناقشه و مناظره شدیدی بوده، تفاسیر مربوط به آن در معرض چرخش قرار داشته است. در مطالعات مربوطه به نوسازی در دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰، سنت هرگز آن توجه و ارزش تحلیلی‌ایی که برای تجدد قائل شده بودند، بدست نیاورد، علیرغم این که مشمول دوگانگی معروف سنت - تجدد آن موقع می‌شد. این اعتقاد که نهادهای سنتی، آداب و رسوم، و شیوه‌های تفکر - که اغلب به عنوان موانعی بر سر راه تغییر اجتماعی

و توسعه تفسیر می‌شدند - باید مقهور و تسلیم همتایان مدرن خود شوند، و نهایتاً جای خود را به آنها بسپارند، مسئله سنت را به یک موضوع بالنسب مرموز میدل ساخت، موضوعی که توجه و علاقه اصلی‌اش به عهد عتیق یا قدم‌نگاری و نژادشناسی است.

این عدم تفارن و ناقربنگی میان این دو قطب به نحوی در محتوا و مضمون سنت و تجدد نیز به ویژه مشهود و عیان بود. در حالی که ویژگی‌های معرف تجدد از صفرا و کبراهای نظریه‌نوسازی مشتق می‌شدند، خصوصیات سنتی بیشتر در قالب عبارات منجمد یا منفی تعریف می‌گشتند، به طوری که این مشخصات را یا نمی‌شد به عنوان مشخصات مدرن در نظر گرفت، یا به عنوان فرضیه‌های مخالف و مغایر یا شاخص‌های مدرن تلقی می‌شدند. به علاوه، در حالی که اصطلاح «مدرن» از تصویر ایده‌آلی جامعه صنعتی، و دمکراسی لیبرال معاصر غربی استخراج و استنباط می‌شد، در جهت مخالف و مقابل آن، اصطلاح «سنتی» که هم به عنوان یک برجسب تجویزی و هم یک برجسب تشخیصی مورد استفاده قرار می‌گرفت. به دسته‌ای از مردم و جوامع در جهان سوم اطلاق می‌شد که راهیابی آنها به درجه‌ای از درجات تمدن بسته به آن بود که اساساً توانایی تقلید از شیوه‌ها و ابزارهای نوین را داشته باشند. عناصر اساسی دوگانگی سنت و تجدد به طور فصیح و روشنی توسط لوید (Lloyd) و سوزان رادلف (Susann Rudolph) که علیرغم بعضی احتیاط کاری‌هایشان، این دوگانگی را به طور اکتشافی مفید یافتند، تشریح شد:

فرض «تجدد» آن است که پیوندها و حلقه‌های محلی و دیدگاه‌های تنگ‌نظرانه باید جای خود را به تعهدات جهانی و ایستارهای جهان شمول بدهند؛ حقایق مربوط به سود، محاسبات دقیق، و علم نباید بر اموری مثل احساسات، و عدم عقلانیت برتری و فضیلت داشته باشند؛ فرد و نه گروه باید واحد اصلی جامعه و سیاست محسوب شود؛ انجمن‌هایی که در آنها انسانها زندگی و کار می‌کنند باید مبتنی بر انتخاب و اختیار و نه تجمل باشد؛ در ایستارهایشان نسبت به محیط مادی و انسان، باید جهت‌گیری آقایی و نه تقدیرگرایی حکمفرما گردد؛ هویت‌یابی باید براساس انتخاب و موفقیت باشد و نه بر مبنای حسب و نسب و بله قربان‌گویی‌ها؛ باید کار جدای از خانواده، محل اقامت، و محل تجمع در سازمان‌های اداری باشد؛ باید سالمندان را کنار زد و در عوض نیروی جوانی، آماده انجام وظایف و مسئولیت‌های آنها باشد؛ باید بسیاری از اقتدارات سنتی - حتی اگر متوسط عمر طولانی و زیاد باشد، به جوانان و مردان واگذار گردد و آنها نیز برخی از اقتدارات خود را به زنان واگذار کنند؛ باید نوع بشر از زندگی براساس رقابت

نژادی دست بردارد و انسانیت مشترکش را در جامعه و سیاست مدنظر قرار دهد؛ باید حکومت از نمایش قدرت‌های مافوق انسانی و عدم دسترسی به مردان معمولی دست بکشد و به مشارکت، رضایت، و پاسخگویی عمومی اتکاء کند.

نجم سنت به صورت یک نیروی محافظه کارانه و برخوردار از ثبات اجتماعی با جهت‌گیری کارکردگرایی گسترده تئوری نوسازی که مطابق با آن الگویی از هنجارها و ارزشهای مشترک جامعه، به حفظ وضعیت تعادل میان نهادها و عناصر اجتماعی مختلف آن جامعه کمک می‌کند، سازگار و همسو بوده و تحت شرایط طبیعی، انگیزه تغییر با آن مستقیماً از خارج و یا از طریق فعالیت‌های افراد با گروه‌هایی ناشی می‌شود که به دلیل نهضیات، مهارت‌های تکنیکی، سوابق شغلی، آیین سیاسی، و ارزش‌هایشان می‌توانند خود را از نئودیندهای سنت خارج سازند و به عنوان «عاملان تغییر» عمل نمایند. این عاملان تغییر، بسته به نگرش و دید یک نظریه یا نظریه دیگر، شامل کارکنان و بانیان اقتصادی و تولیدی، نخبگان در حال نو شدن، تکنوکراتها، طبقه متوسط جدید، ارتش، و غیره می‌شوند.

معهد، علیرغم اشتهار اولیه تجدد، تقابل و تعارض میان سنت و تجدد نمی‌توانست بدون هیچ چالشی برای مدت زمان طولانی استمرار یابد. تا اواخر دهه ۱۹۶۰، آنچه که بعداً ساموئل هانتینگتون آن را تحت عنوان «واکنش اصلاحی کوتاه برد» نامید بر ضد تصور غالب و رایج نسبت به سنت و تجدد به صورت پدیده‌ای قطعی بوقوع پیوست. تقریباً به طور همصدا، چندین منتقد صاحب نفوذ بحث مستدل و متقاعدکننده‌ای را علیه برداشت وحدت‌گرایانه، ایستا، یکدست سنت و تصور از رواج و مڈافتادگی آن در جریان و مسیر نوسازی ارائه دادند. حالت انفعالی و جهش‌دار و قالب‌پذیری اشکال و نهادهای سنتی و توانایی‌شان در فراهم ساختن پایه و اساس معنی‌دار برای همگرایی سیاسی و مشروعیت، - مطابق نظر این منتقدان - با این نگرش که تجدد و سنت به طور منحصر به فردی در مقابل یکدیگر قرار دارند، در تعارض قرار داشت؛ برعکس، این دو مفهوم در تمام فرهنگ‌ها به عنوان دو ویژگی نفوذ و رخنه‌کننده بر یکدیگر و تقویت‌کننده همدیگر به صورت متقابل شناخته شدند.

در سطح روانشناختی، معلوم شد که تصویر «سرد سنتی» منسوخ و کهنه شده، در مقابل تجدیدنظر مفهومی به طور قابل ملاحظه‌ای مقاومتر است. کار توصیف جهت‌گیری‌ها و ارزشهای سنتی در قالب عبارات کلیشه‌ای و اکثراً منفی استمرار یافت، و بر روی اموری چون عدم عقلانیت، فقدان استقلال، جمود فکری، رکود و کساد - یعنی ویژگی‌هایی که به وضوح می‌توانند

مانع کارکرد مؤثر یک شخص در جامعه مدرن گردند. انگشت گذاشته می‌شد. در حالی که توجه و عنایت تجربی قابل ملاحظه‌ای بر تصور و طرح تجدد روانی متمرکز بود، سنتی شدن به عنوان یک وضعیت فکری یا منظومه‌ای از ایستارها و رفتارهای فردی، شدیداً بدور از تحقیق و پژوهش باقی ماند. حتی در کتاب «در حال نو شدن»، اثری که روش‌های تجربی سفت و سخت آن و پیچیدگی تحلیلی‌اش زبانزد است، هرکس می‌تواند به این نکته پی برد که توصیف اینکلس و اسمیت از «مرد سنتی» اساساً لیستی از ویژگی‌هایی است در جهت مقابل و مخالف با خصوصیات مدرن، و بیشتر منعکس‌کننده ملزومات (مقررات) روانی نهادهای اجتماعی مدرن است و نه اثری که پژوهش آن در مورد هوش‌های روانی فکر و عمل سنتی، پایه و اساس تجربی داشته باشد.

پذیرش انفعالی سرنوشت و فقدان عمومی کارآیی؛ ترس از نوآوری و بی‌اعتمادی نسبت به امور جدید؛ بُریدن از دنیای خارج و فقدان علاقه به آنچه در آن رخ می‌دهد؛ وابستگی به اقتدار بینش‌های سنتی؛ تمایل و شیفتگی نسبت به موضوعات شخصی و خانوادگی به استثنای امورات جمعی؛ همانندسازی منحصر به فرد با گروه‌های اولیه صرفاً محلی و ناحیه‌ای؛ چسبیدن به احساسات انزواطلبی از واحدهای منطقه‌ای و ملی بزرگتر و ترس از آنها؛ شکل‌گیری و بروز بلندپروازی‌های متناسب با اهداف تنگ‌نظرانه؛ و ترویج عواطف و احساسات قدرشناسانه تحقیرآمیز در برابر امور پست و بی‌مقدار؛ روابط سنت و سخت سلسله مراتبی با فرودستان و کسان دیگری که برخوردار از پایگاه اجتماعی بائین‌اند؛ و ناچیز و حقیر شمردن تحصیل، یادگیری، تحقیق و دیگر اموری که آشکارا به سرگرمی معمول امرار معاش روزانه مربوط نمی‌شود.

به طور کلی، آنچه که از «واکنش اصلاحی» دهه ۱۹۶۰ حاصل شد، نوعی دید و نگرش آزادخواهانه - یا به قول راینهارد بندیکس نگرش «ایدئولوژی زدایی» - نسبت به رابطه میان سنت و تجدد بود، نگرشی که اهمیت هرگونه تعارض ذاتی میان سنت و تجدد را کمتر از آنچه که وجود داشت، جلوه می‌داد. اکنون دیگر بیش از این نمی‌شود که نهادها و اعمال سنتی را به عنوان موانعی که باید بر آنها غلبه کرد، در نظر گرفت، بلکه می‌بایست به عنوان خصیصه‌هایی تلقی شوند که با تقاضاهای جامعه در حال نو شدن، تا مادامیکه افراد آن قادر به تعدیل‌سازی روانی و ایدئولوژیکی مناسب و مقتضی با شرایط در حال تغییرشان هستند، هماهنگی و سازگاری دارند. در این مورد، نویسنده‌ای خاطرنشان می‌سازد که:

میل به نوین شدن و میل به حفظ سنت در ملل جدید و در اقتصادهای در حال توسعه به صورت

جنبش‌ها و تحرکات مهمی عمل می‌کنند. در اینجا دیدگاه اصلی ما آن است که این علایق و رغبت‌ها، که در قالب ایدئولوژی عمل می‌کنند، چنین نیست که همواره با یکدیگر در تعارض و ستیز باشند؛ ما برآنیم که جستجوی تجدد در گرو صعود از ایدئولوژی سنت‌گرایی است و اغلب هم [تجدد] از همین ناحیه حمایت می‌شود.

اکنون، یعنی دو دهه بعد از «واکنش اصلاحی» اواخر دهه ۱۹۶۰، به نظر می‌رسد که پاندول توسعه بار دیگر به نفع سنت در نوسان است. حتی در چارچوب آن رشته‌های فکری که ایستارهای قلبی‌شان نسبت به این مفهوم چندان مایه دلگرمی و امید نبود، اکنون قدرشناسی بالنسبه بیشتری در حق سنت و عقاید و نهادهای بالقوه عالی سنتی برای بسیج و تغییر اجتماعی به چشم می‌خورد. همانطور که ادوارد شیلز اخیراً خاطرنشان ساخته است: «چرخش خفیفی در احساسات اخلاقی و در اعتبار فکری گذشته قابل درک و لمس است. گرچه در حضور عقیده (مفهوم) «سنت» نگرانی‌ایی که قابل باشد وجود ندارد، لیکن دوری طولانی‌اش از اصل و اساس جریان فکری سبب شده است که معنای آن در هاله‌ای از ابهام باقی بماند». در جهان سوم، همچنین، هزارها ایدئولوژی «سنت‌گرا» که می‌توان بارزترین تجلیات آنها را در جنبش‌های مذهبی و نژادی ملاحظه کرد، در حال نمایش مبارزه‌طلبی خیلی جدی‌تر با بسیاری از رژیم‌های فعلی هستند تا ایدئولوژی‌های دنیاگرا.

با این همه، اصطلاح «سنت‌گرایی» را، آنطور که در مضمون و مفهوم حاضر بکار برده شد، نباید به معنای صرف بازگشت به الگوهای تفکر و اعمالی در نظر گرفت که به برخی از دوران اولیه یک جامعه ایده‌آلی گذشته تعلق داشتند. برعکس، این اصطلاح بیانگر یک خودآگاهی ایدئولوژیکی دربرگیرنده (یا تحمیل‌کننده) اعتقادات، ارزشها، و ساختارهای نمادین - به ویژه زمانی که آنها غرق و محو در ارزشهای رقابت‌آمیز گردند - است که برای حفظ و نگهداری کمال و همبستگی و انسجام یک فرهنگ ضروری و حیاتی پنداشته می‌شوند. بنابراین، اندیشه و رفتار سنت‌گرا به همان اندازه فکر و عمل همتایان مدرن‌شان، می‌تواند فکورانه، آفریننده، و پاسخ‌دهنده به نیازهای فردی و جمعی باشد. و آنطور که عبدالله لارویی (Abdullah Laroui) در مقاله تفکر برانگیز و مهیج خود به ما خاطرنشان می‌سازد برای بقاء و شگفتی،

«سنت... خواهان فعالیت زیاد و به همان اندازه خواستار «پیشرفت و ترقی» است، منتهی در جهتی متفاوت [با تجدد].. حفظ سنت وظیفه یک نسخه سیاسی - فرهنگی است، فعالیت سنت، که ممکن است برخلاف دیگر فعالیت‌ها بنظر رسد، به همان اندازه رضایت‌بخش مذکور را جلب می‌کند که اقدام دارای جهت‌گیری نوگرایی.